گفت‌وگوی «جوان» با جانباز علی حیدری دستجردی، پیرامون ماجرای اعزام او و همکلاسی‌هایش به جبهه‌های جنگ

مردم فوج فوج به استقبال می‌آمدند انگار از حج برگشته‌ایم!

سمت راست جانباز علی حیدری و نفر سمت چپ شهید غلامرضا حیدری

■ اشرف فصیحی دستجردی

علی حیدری دستجردی از جانبازان دوران دفاع مقدس است که همزمان با شروع جنگ تحمیلی در حالی که نوجوانی ۱۲ - ۱۱ ساله بود، همراه دوستان و همکلاسی‌هایش از روستای دستجرد اصفهان، گروهی راه‌اندازی می‌کنند تا به جبهه بروند. آن زمان همگی کلاس پنجم ابتدایی بودند و اجازه اعزام نگرفتند. اما کمی بعد دوباره سعی کردند و نهایتاً توانستند خودشان را به مناطق عملیاتی برسانند. از گروه کوچکی که علی و دوستانش تشکیل داده بودند، دو نفر در دومین اعزام‌شان به شهادت رسیدند و علی هم جانباز شد. گفت‌وگوی ما با این رزمنده پیرامون خاطرات و رویدادهای روزهای اول جنگ تحمیلی را در ادامه می‌خوانید.

چه شد تصمیم اعزام به جبهه گرفتید و چگونه توانستید راهی جبهه شوید؟

من متولد سال ۱۳۴۸ در روستای دستجرد اصفهان هستم. کلاس پنجم ابتدایی بودم که جنگ شروع شد. همان سال همراه شهیدان علی فصیحی، مجید رستمی، حسنعلی هاشمپور و جانبازان حسین حیدری و سیدحسن طباطبایی یک گروه تشکیل دادیم که برای جبهه ثبت نام کنیم. اما به خاطر کمی سن و کوتاهی قامت، ما را ثبت نام نکردند. گفتند باید حداقل ۱۶ ساله باشید تا ثبت‌نام شوید. ما هم که بچه انقلابی بودیم، دوست داشتیم در جبهه خدمت کنیم برای همین با این حرف کوتاه نیامدیم. برای این کار کفش پاشنه‌بلند مردانه تهیه کردم و برای اینکه مشخص نشود کفش پاشنه بلند پوشیده‌ام، شلوار برادر بزرگ‌ترم را پوشیدم که روی کفش‌ها را بپوشاند و پیدا نباشد. وقتی به بسیج شهید مطهری رفتیم دیدیم خطی روی دیوار کشیده بودند. هر کس قدش به خط می‌رسید، ثبت نام می‌شد و هر کس قدش کوتاهتر بود ردش می‌کردند. ما هم به نوبت رفتیم کنار خط ایستادیم. شهید علی فصیحی چون سنش کم بود، شناسنامه یکی از دوستانش را آورده بود تا بتواند ثبت نام کند. بعضی بچه‌ها هم در شناسنامه‌شان دست برده بودند. شناسنامه‌های قدیم عکس‌دار نبود، به خاطر همین کسی نمی‌فهمید شناسنامه متعلق به دارنده آن نیست. پس از ثبت نام ۱۷ روز در پادگان غدیر اصفهان آموزش نظامی سختی دیدیم. به قدری دوران آموزش سخت بود که از ۷۰۰ نفر نیرو حدود ۳۰۰ نفر ریزش کردند. یادم است شهید علی فصیحی پاهایش حساس بود و درون چکمه تاول‌های بزرگی می‌زد و شب که می‌شد، ما تاول‌های پاهایش را می‌چیدیم و نمی‌دانستیم باید چکار کنیم که تاول‌ها از بین بروند. به خاطر همین فقط می‌چیدیم که صبح دوباره بتواند چکمه‌هایش را بپوشد و پایش درون چکمه برود.

چه طور خانواده‌تان راضی به رفتن شما در آن سن و سال کم شدند؟

ما وقتی به آموزش رفتیم، ماجرا را از خانواده‌هایمان پنهان کردیم. به پدرم گفتم همراه دوستانم برای چند روز به اصفهان می‌روم و برمی‌گردم. دوستانم هم همین را گفته بودند. بعد از اینکه آموزش تمام شد به ما گفتند بروید از والدینتان رضایت‌نامه بگیرید و بیاورید. اگر کسی هم با شناسنامه دیگران ثبت نام کرده، برود و با شناسنامه خودش برگردد، چون اگر به جبهه بروید و شهید شوید، مجبوریم پیکرتان را تحویل همان خانواده که با شناسنامه‌اش ثبت نام کردید بدهیم. برای خانواده‌هایتان دردسر می‌شود. بعد از پایان آموزش پیش خودمان گفتیم چطور برویم رضایت والدین‌مان را بگیریم؟ به فکرمان رسید خودمان برای همدیگر رضایت‌نامه بنویسیم و انگشت بزنیم. اصلاً ترسی از اینکار نداشتیم چون مطمئن بودیم پدرانمان به اصفهان نمی‌آیند که بفهمند ماجرا از چه قرار است. بعد گفتند باید مهر شورا هم پای ورقه رضایت‌نامه باشد. آنجا بود که با مشکل تازه‌ای مواجه شدیم. بعد از اینکه با هم مشورت کردیم به در خانه رئیس شورا رفتیم. وقتی در زدیم یکی از بستگانش دم درآمد و گفت که رئیس شورا به اصفهان رفته است. علت حضورمان را برایش توضیح دادیم و خواستیم مُهر شورا را پای ورقه‌های رضایت‌نامه‌هایمان بزند. او هم داخل خانه رفت و مهر شورا را آورد و این کار را انجام داد.

بعد از مُهر شدن رضایت‌نامه اعزام شدید؟

بله، البته شهید علی فصیحی در آن اعزام نتوانست همراه ما بیاید. همان طور که گفتم او با شناسنامه فرد دیگری آموزش دیده بود. وقتی رضایت‌نامه‌هایمان را تحویل دادیم، علی به آنها گفت که با شناسنامه فرد دیگری ثبت نام کرده است و بعد شناسنامه خودش را داد اما مانع اعزامش شدند. من و شهیدان مجید رستمی، عبدالحمید حیدری، حسنعلی هاشمپور و جانباز حسین حیدری و سیدحسن طباطبایی به کردستان اعزام شدیم و چهار ماه در مریوان ماندیم.

مریوان در آن اولین ماه‌های شروع جنگ تحمیلی، چه شرایطی داشت؟

در چهار ماهی که مریوان بودیم، اتفاق‌های مهمی روی داد. خیانت‌های بنی‌صدر مدام آشکار می‌شد. جاویدالاثر احمد متوسلیان، فرمانده محور بود. شهید صیاد شیرازی هم مدام به آنجا می‌آمد. شهید متوسلیان می‌گفت آموزش‌هایی که می‌بینید برای این است که تعدادی از نیروها در محاصره هستند و شما باید بروید آنها را آزاد کنید. قرار بود هواپیماهای ارتش برای کمک بیایند که به خاطر خیانت بنی‌صدر اجازه پرواز نداشتند. در این میان ما می‌دیدیم که فرماندهانمان با بی‌سیم چقدر تماس می‌گرفتند که ارتش نیروی کمکی و تجهیزات بفرستد. اما جوابی دریافت نمی‌کردند. یک روز دیدیم بنی‌صدر به مریوان آمد و زمانی که از هلیکوپتر پیاده شد، شهید صیاد شیرازی جلو رفت و از بنی‌صدر سؤال کرد برای چه می‌خواهی این بچه‌ها قتل عام شوند؟ همان جا شهید صیاد بی‌سیم را دست بنی‌صدر داد و وادارش کرد دستور بدهد هواپیماها به سمت ما بیایند. پنج دقیقه بعد دیدیم هواپیماها به سمت نیروهایی که در محاصر قرار داشتند، رفتند و موفق شدند نیروهایمان را از محاصره نجات دهند.

وضعیت تجهیزات نظامی که داشتید چگونه بود؟

در مدت چهارماهی که مریوان بودیم با کمبود شدید تجهیزات و امکانات مواجه بودیم. گاهی اسلحه هم نداشتیم و باید می‌رفتیم از بچه‌های ارتش می‌گرفتیم. ارتشی‌ها هم به خاطر خیانت‌های بنی‌صدر به ما اسلحه نمی‌دادند. اگر هم تجهیز می‌شدیم به خاطر غنایمی بود که از عراق به دست می‌آوردیم. بعد از چهار ماه وقتی به مرخصی رفتیم جمعیت زیادی به استقبال‌مان آمدند. به طوری که انگار از مکه برگشته بودیم. مردم گروه گروه به خانه‌مان می‌آمدند تا بدانند در جبهه‌ها چه می‌گذرد. آن سال‌ها وسیله ارتباطی به خوبی الان نبود. آن قدر می‌آمدند که جا نبود بنشینند. برای همین گروهی می‌آمد و بعد از رفتن‌شان گروه بعدی وارد می‌شد. وقتی مشخص شد استقبال زیاد است، گفتند بهتر است مردم را جمع کنند تا ما به میانشان برویم و به سؤال‌هایشان جواب دهیم. همراه شهیدان عبدالمجید حیدری، مجید رستمی، حسنعلی هاشمپور و جانباز حسین حیدری در گروه‌های دو نفره به محل‌هایی که در نظر گرفته شده بود رفتیم. یادم است در یکی از روستاهای اطراف آنقدر جمعیت مسجد زیاد بود که به سختی توانستیم وارد شویم. جالب اینکه چون خیلی جوان بودیم مردم می‌گفتند این بچه‌ها رفتند جبهه چکار کنند! خیلی‌ها از دیدن ما تعجب کرده بودند. بعد هم به سؤال‌هایشان جواب دادیم. یکی از سؤال‌هایی که پرسیدند این بود که چند عراقی را کشتید؟ ما هم گفتیم مهم نیست چند عراقی را کشتیم. مهم این است که ما اجازه ندادیم که پیش روی کنند و خاک وطن را حفظ کردیم. ما شده بودیم راوی نوجوان روستای‌مان.

> من را به بیمارستان شریعتی مشهد منتقل کردند. در آن مدت خانواده‌ام از من خبر نداشتند و پدرم همه جا را برای پیدا کردنم جست‌وجو کرده بود. وقتی به بیمارستان منتقل شدم خواستند لباس‌هایم را در بیاورند. اما چون بدنم پر از ترکش بود لباس‌هایم به تنم دوخته شده بود و جدا نمی‌شد

در زمان مرخصی آیا اقدام به آموزش نظامی داوطلبان هم می‌کردید؟

ما توانستیم پایگاه بسیج را افتتاح کنیم و بعد با تجهیزات محدودی که سپاه در اختیارمان گذاشت شروع به آموزش دادن بچه‌های روستا کردیم تا اینکه شهید علی فصیحی پیشنهاد داد مجدداً به جبهه برویم. بعد از آن بود که من همراه شهیدان علی فصیحی، مجید رستمی و جانباز حسین حیدری راهی تنگه چزابه در جبهه جنوب شدیم. یادم است صبح روز ۲۲ بهمن اولین سال جنگ بود که به آن منطقه رسیدیم. صدام گفته بود می‌خواهد ناهارش را در سوسنگرد یا بستان بخورد. از طرفی حضرت امام هم پیام داده بودند باید جلوی صدام قلدر گرفته شود. یادم است شب در مسجد سوسنگرد بودیم که پیام امام به ما ابلاغ شد که فرموده بودند ناهاری که صدام گفته است می‌خواهد در سوسنگرد بخورد را سد راهش شوید که این ناهار قسمتش نشود. ما برای رفتن به چزابه به صف شدیم. در مسیر موقع نماز در حالی که به صف در حرکت بودیم تیمم می‌کردیم و هنگام حرکت نمازمان را هم می‌خواندیم. صبح روز بعد به دشمن حمله کردیم. نقشه این جنگ را شهید حسن باقری کشیده بود. طرح ایشان طوری برنامه‌ریزی شده بود که وقتی به منطقه عملیاتی رسیدیم، پشت سر عراقی‌ها قرار گرفتیم و آنجا را تصرف کردیم. در جریان آن عملیات بود که مجید رستمی به شهادت رسید. چهار نفر دیگر هم به جز مجید به شهادت رسیدند. دشمن در یک روز پنج بار پاتک زد که آن منطقه را پس بگیرد اما بچه‌ها مقابل دشمن تا دندان مسلح مقاومت کردند و آنجا را حفظ کردند.

> بعد از چهار ماه وقتی به مرخصی رفتیم جمعیت زیادی به استقبال‌مان آمدند. به طوری که انگار از مکه برگشته بودیم. مردم گروه گروه به خانه‌مان می‌آمدند تا بدانند در جبهه‌ها چه می‌گذرد. آن سال‌ها وسیله ارتباطی به خوبی الان نبود. مردم آن قدر می‌آمدند که جا نبود بنشینند

برای تشییع دوست و همرزم‌تان شهید رستمی توانستید به دستجرد برگردید؟

من و علی فصیحی می‌خواستیم برویم اما فرمانده‌مان گفت که پیکر مجید را به اصفهان فرستاده‌اند. او گفت اگر می‌خواهید شرمنده شهید نباشید بمانید و از خط دفاع کنید. این طور شد که در مرحله دوم عملیات چزابه شرکت کردیم. دشمن وحشیانه‌تر حمله می‌کرد. آنقدر تجهیزات جنگی داشتند که بچه‌ها را با گلوله آرپی‌جی می‌زدند. آنقدر آماده بود که یک گردان از نیروهای ما را از پشت سر محاصره کردند. لشکر پشت لشکر، گردان پشت گردان و صف به صف منتظر ما بودند. عراقی‌ها آنقدر بر ما مسلط بودند که از بالای سر ما به راحتی نارنجک به سمت ما پرتاب می‌کردند. من در سری دوم عملیات آزادسازی تنگه چزابه مسئول تیم بودم و در همان شب اول عملیات با ترکش نارنجک‌های دشمن مجروح شدم و بدنم پر از ترکش شد. با این حال آنقدر آن شب به فکر آزادسازی منطقه و نجات رزمندگاه از محاصره بودیم که در قیدجان خودمان نبودیم. آن شب به اصرار فرمانده در حالی که جراحت زیادی داشتم به سمت سنگر فرماندهان حرکت کردم و به آنها خبر دادم بچه‌ها در محاصر هستند. صبح روز بعد حسین حیدری و چند نفر از بچه‌ها برگشتند اما علی فصیحی همراهشان نبود. فهمیدم که علی هم شهید شده است. از آنجا که دشمن بر منطقه مسلط شده بود پیکر مطهرش تا سه ماه در منطقه ماند. به خانواده‌ام خبر داده بودند که از گردان ما همه شهید شده و تعدادی هم مفقودالاثر شدند. واقعاً هم خبر درست بود. از یک گردان ۳۰۰ نفره فقط ۱۰ الی ۲۰ نفر برگشته بودند آن چند نفر هم بیشترشان مجروح بودند. در آن اعزام از گروه کوچک‌مان همین دو شهید را دادیم. قبل از اینکه مجروح بشوم، در جریان عملیات یکی دیگر از بچه‌های دستجرد را دیدیم. شهید حسن احمدی در گروه پارتیزان‌های شهید چمران خدمت می‌کرد. ما از او خواستیم با شهید چمران حرف بزند تا ما هم به آن گروه ملحق شویم. اما حسن احمدی هم به شهادت رسید و عضویت در گروه چمران روزی‌مان نشد.

بعد از مجروحیت، برای درمان به کجا منتقل شدید؟

من را به بیمارستان شریعتی مشهد منتقل کردند. در آن مدت خانواده‌ام از من خبر نداشتند و پدرم همه جا را برای پیدا کردنم جست‌وجو کرده بود. وقتی به بیمارستان منتقل شدم خواستند لباسهایم را در بیاورند. اما چون بدنم پر از ترکش بود لباس‌هایم به تنم دوخته شده بود و جدا نمی‌شد. برای همین من را در یک وان آب گذاشتند تا خون‌های بدنم شسته شود و لباس‌هایم خیس بخورد تا راحت‌تر از بدنم جدا شود. ما ۴۵ روز در دو عملیات تنگه چزابه انجام وظیفه کردیم و حدود ۱۵ روز هم به خاطر مجروحیتم در بیمارستان شریعتی مشهد بستری بودم.

باز هم به جبهه رفتید؟

من بعد از آن هم در چهار مرحله و به مدت هشت ماه دیگر در جبهه بودم. در عملیات آزادسازی فاو هم از ناحیه پا مجروح شدم و همچنین مجروح شیمیایی شدم.

یادکرد

روایتی از سردار شهید علی‌اکبر جوادی به نقل از همرزمش

شهیدی که می‌توانست جانشین مهدی باکری شود

■ غلامحسین بهبودی

سردار شهید علی اکبر جوادی یکی از نیروهای پیشکسوت لشکر ۳۱ عاشورا و از اعضای کادر فرماندهی این لشکر بود. شهید مهدی باکری فرمانده این لشکر، بسیار به شهید جوادی علاقه داشت. متن زیر روایتی از توانمندی‌های شهید علی‌اکبر جوادی به نقل از سردار علی‌اکبر پور جمشیدیان از همرزمان این شهید است.

■■■

شهید علی‌اکبر جوادی توان مدیریت و توان نظامی بالایی داشت. طوری که آقا مهدی باکری مسئولیت آموزش و تخریب لشکر را به عهده او گذاشته بود.

الحق که این شهید نیز به خوبی از عهده مأموریت‌های محوله برمی‌آمد. بعضی وقت‌ها که با خودم فکر می‌کردم اگر روزی آقا مهدی در بین ما نباشد از رزمندگان لشکر چه کسی می تواند جانشین خوبی برای ایشان شود؟ به اکبر می‌رسیدم.

شهید مهدی باکری هر وقت احساس می‌کرد باید یک عده‌ای با جان و دل در یک موقعیت یا مأموریتی عمل کنند، جوادی را می‌خواست تا نیروها را برای عملیات آماده کند. چراکه به توانایی‌ها و مسئولیت‌پذیری او اعتماد داشت. در عملیات خیبر، مسئولیت پشتیبانی جنگ را به حمید آقا و عقبه عملیات را به یاغچیان سپرد و از شهید جوادی نیز خواست تا نیروها را آماده عملیات کند. چرا که به عملکرد او اطمینان داشت.

در عملیات بدر اکبر در قرارگاه تاکتیکی نماینده تام‌الاختیار شهید باکری بود. هماهنگی با ارتش، واحدهای توپخانه، ادوات و گردان‌های لشکر را به خوبی اداره می‌کرد. در همین عملیات او به شهادت رسید. نحوه شهادتش هم به این صورت بود که در اثنای عملیات، در حالی که سوار بر موتور مشغول هماهنگی بود، هواپیماهای عراقی منطقه را بمباران کردند و علی اکبر جوادی به شهادت رسید.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۳۰

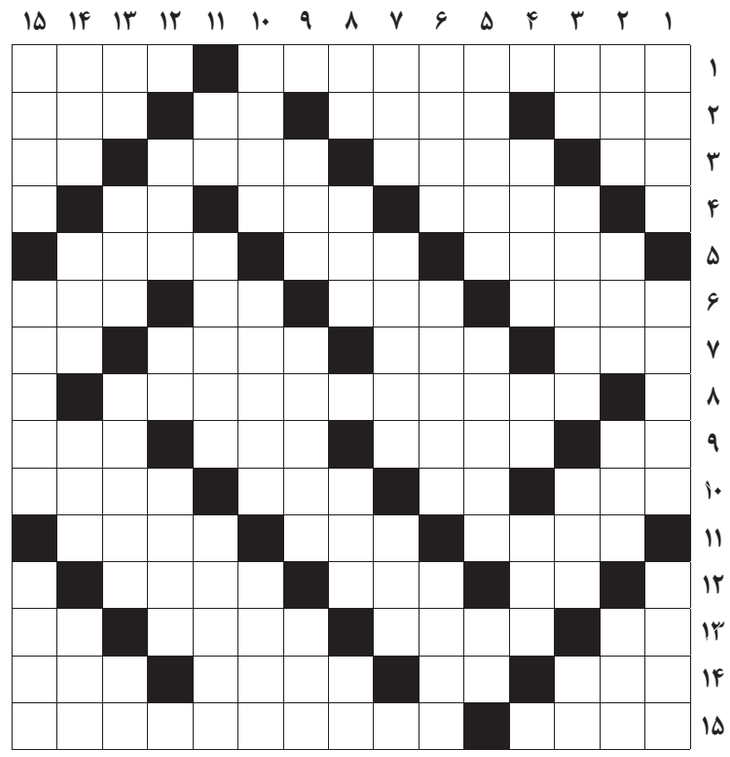

از راست به چپ

■ ۱- این عملیات آبی خاکی رزمندگان اسلام در سوم دیماه سال ۱۳۶۵ با رمز محمد رسول الله (ص) انجام شد- پیشوای مذهبی ■ ۲- پول کوبا- طی طریق عرفانی - دوستی- از وسایل برقی خودرو ■ ۳- هرگز عرب- تالار- گشادی- کاغذ روزنامه ■ ۴- پدیدار- سبزی خردکردنی- بندگی ■ ۵- دورگه- نماد چسبندگی- خدای آتش ایرانیان باستان ■ ۶- رباعی‌سرای نامی کشورمان- ظرف روغن- کاکل اسب- روزه ■ ۷- دفن کردن- نظرات- درود- جامش معروف است ■ ۸- روشنایی هوا در فاصله پایان شب تا برآمدن خورشید یا غروب ■ ۹- به دنیا آوردن- از اصول دین- وسیله برش- فلسفه ارسطو ■ ۱۰- آشوب- مساوی- درس خوانده- جزیره مرجانی ■ ۱۱- خوشه پروین- ادا و اطوار- درخت سدر ■ ۱۲- تلخ- آزمون چهارجوابی- قتل سیاسی ■ ۱۳- باران اندک- سفره چرمین- گرمی آتش- بدی ■ ۱۴- لانه پرنده- بازی محلی- بارنامه- سراپرده ■ ۱۵- مادر طبیعت- از مراسم افتتاح طرح های عمرانی

از بالا به پایین

■ ۱- مخترع تلسکوپ نجومی - میوه مفید برای مبتلا به رماتیسم- نوعی موشک ■ ۲- شهری نزدیک همدان- مرد بی زن- مرده ریگ- بطن ■ ۳- شامه نواز - کتابی فقهی نوشته شیخ انصاری- شکل مادی حیوان یا چیز دیگر - همسایه تهران ■ ۴- سکوی زورخانه- پول ژاپن- چین و شکن ■ ۵- راحتی- پیامبران- سدی در جنوب ■ ۶- وقت تلف کردن - کمد کشویی- داخل لاستیک خودرو ■ ۷- برای اینکه- عنصر شماره ۲۷- بیماری ریوی ■ ۸- مزاحمت اینترنتی- در فوتبال می‌زنند- رایگان- بهتر از بدتر ■ ۹- چرخ دنده- نسل- سیاه شاعرانه ■ ۱۰- معمار آلمانی ساختمان سازمان ملل- الهه گل‌های روم باستان- شگفتی ■ ۱۱- رود آرام- آشکار ساختن- کلاغ ■ ۱۲- سیم زمین در اصطلاح برقکاران- علامت فعل استمراری- چترش زمانی معروفتر بود ■ ۱۳- مشق ناتمام- واحدی برای نان- از درختان جنگل‌های شمال- حرف فاصله ■ ۱۴- رود جیحون- بلندترین نقطه از مدار هر ستاره- مزه نمک- کشتی صحرا ■ ۱۵- مسیر پاک شده در میدان مین- برجسته- پیشرفت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹	۸			۲				
						۳		۷
				۵			۲	۶
			۱			۲	۶	
۵	۲		۳					
	۳		۸			۵		
						۷	۵	۹
		۶			۷			

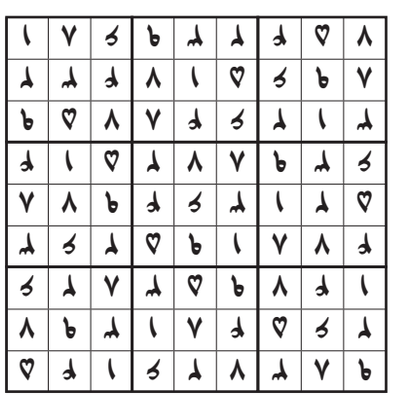

جدول کلمات متقاطع
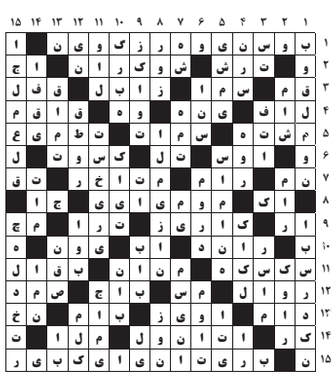
پاسخ جدول شماره ۶۹۲۹